



نفر اول ایستاده
از راست

و گو کنم. خدمت ایشان که رسیدم از من پرسید: «شما از افغانستان هستید؟». پاسخ مثبت سوال را دادم و شهید چمران این گونه به من ابراز لطف کرد: «من هم سال‌ها در لبنان و دیگر کشورها مبارزه کرده ام. جنگیدن و مبارزه کردن برای خدا بسیار ارزشمند است. ما به وجود شما برادران افغان در کنار خودمان افتخار می‌کنیم».

روزهایی بود که کشورم افغانستان درگیر مبارزه با روس‌ها بود و شهید چمران هم این موضوع را می‌دانست. قبل از خداحافظی، مرا در آغوش گرفت، صورتم را بوسید و گفت: «کاش روزی برسد که ما هم بتوانیم در کنار شما برادران افغان در برابر کمونیست‌ها بجنگیم و یاری تان کنیم».

می‌کنم پشت خاکریز، هر که زودتر رسید، کمپوت‌ها برای او». کمپوت‌ها را انداختم و همه خنده کنان به پشت خاکریز دویدیم تا این که ...

۲ دقیقه بعد خمپاره‌ای به محل استقرارمان اصابت کرد که اگر به پشت خاکریز نرفته بودیم همه مان تکه تکه می‌شدیم. خواست خدا بود که با آن ۲ کمپوت بچه‌ها از خطر دور شوند.

دیدار با چمران در دهلاویه

خاطره دیگرش مربوط به دیدار شهید دکتر مصطفی چمران است و گفت و گو با آن حماسه ساز جبهه‌های جنگ:

قبل از عملیات طریق القدس، در منطقه دهلاویه فرصتی شد که چند دقیقه با شهید چمران گفت

و آیت ا... خامنه‌ای نیز در همان مسیر به اسلام خدمت رسانی کردند.

قدمان اندازه تفنگ‌ها بود

صحبت هایمان را به سال‌های دفاع مقدس می‌بریم، ۲۵ اسفندماه سال ۵۹ و روزی که محمدحسن جعفری برای اولین بار عازم جبهه‌های ایران شد: ۲۵ اسفند سال ۱۳۵۹ از تهران به جبهه‌های غرب اعزام شدم. آن جا و در منطقه تکاب آذربایجان غربی با نیروهای کوموله و کومونیست‌ها مبارزه می‌کردیم. من و بسیاری از همزمانم نوجوان بودیم که وارد یگان‌های آموزشی شدیم. آن زمان تفنگ‌های آموزشی «برنو» یا «ام یک» بود. تفنگ‌هایی سنگین و بزرگ، تفنگ‌هایی که تقریباً هم قد ما بود. تا اینکه بعد از مدتی «ژ۳» تحویل گرفتیم. مدتی بعد به قم آمدم و از بسیج قم عازم جبهه جنوب شدم. اولین مجروحیتم مربوط به ۱۷ شهریور سال ۶۰ بود که در منطقه کوت شیخ خرمشهر جراحت برداشتم. بعد از آن هم یک بار دیگر در عملیات رمضان سال ۶۱ در شلمچه زخمی شدم و افتخار جانبازی نصیب شد و حالا من جانباز ۳۰ درصد جنگ ایران و عراق. بسیاری از دوستان و هموطنان افغانستانی ام در روزهای جنگ ایران شهید شدند و نصیب من هم همین جانبازی بود. همیشه آرزو می‌کنم که ای کاش من هم در کنار آن‌ها شهید می‌شدم اما اراده الهی این بود که بمانم و ما هم تسلیم خواست خدا هستیم.

۲ کمپوت و یک خمپاره

از آقای جعفری می‌خواهم که ما را میهمان خاطرات آن روزها کند و او راوی ۲ خاطره از سال‌های دفاع مقدس می‌شود:

بعد از عملیات فتح المبین در منطقه شوش مستقر بودیم. آقای آخوندی فرمانده نیروهای اعزامی از قم بود و برای مارزمنده‌های افغانستانی احترام زیادی قائل بود. یک روز وقتی کمپوت‌های میوه را بین رزمندگان توزیع کردیم، ۲ کمپوت اضافه را تحویل فرمانده دادم و گفتم این‌ها را چه کنم؟ لیخندی زد و گفت خودت می‌دانی، یا خودت بردار یا به هر کسی که می‌خواهی بده. به فکر بودم کمپوت‌ها را چه کنم که فکری به سرم زد. بچه‌ها را جمع کردم و گفتم «کمپوت‌ها را پرت

آن چه ما را به سوی

جبهه‌ها کشاند

نفس مسیحایی

امام و رهنمودها و

رهبری‌های ایشان بود



عکاس در این عکس آقای
جعفری رزمنده جوان آن روزها را
با تصویری از حضرت امام ثبت
کرده است